بساطت و احدیّ المعنی بودن ذات خداوند متعال، عاملی در مفارقت اشیاء از او، در عین احاطه‌ی او بر اشیاء

- الف) تفاوت نسخه؛ «تمکن منها» و «یکون فیها»
- ب) «تمکن منها لا علی الممازجة» نافی فکر مجسمه در اهل‌سنت
- ج) حدیث سلمان از مناظره‌ی جاثلیق با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابوبکر
- د) عینیت صفات با ذات و عدم عینیت ذات با صفات، لازمه‌ی بساطت ذات
- ه) عدم ملازمه‌ی مسبوقیت نفس الامر از ذات الهی با سابق‌بودن ذات خداوند متعال از نفس الامر
- ز) مسبوقیت طبیعی الربط از خداوند متعال، نافی اتصاف خداوند متعال به سابق‌بودن
- ح) نفی تشبیه از کلمات و توصیف خداوند متعال به وسیله‌ی آن‌ها؛ توصیف اشاری

الف) تفاوت نسخه؛ «تمکن منها» و «یکون فیها»

حال به دنبال ِاین مطلب مهمی که در در این دو جمله آمد، گوی حضرت علیه السلام میخواهند لازم گیری کنند. اینکه «گوی» میگویم، به این خاطر است که بهصورت احتمال محضر شما بگویم تا ببینیم شواهدی از استظهار [برای تایید آن] پیدا میکنیم یا خیر. وقتی حضرت علیه السلام فرمودند: ذات او از شبه و شکل امتناع دارد، کیف و کم در ذات او نیست، هیچ رقم نقصی در ذات او نیست، کمالاتی هم که دارد، معدود به کم منفصل نیست، پس کم منفصل هم در او معنا ندارد؛ بههیچوجه؛ احدیّالمعنی است. بسیط است. خُب، وقتی ذاتی به این صورت بسیط باشد، لازمهی آن چیست؟ لازمهاش این است: «فارق الأشياء لا علی اختلاف الأماكن ، وتمكن منها لا علی الممازجة». یعنی چون ذات خدای متعال اینچنین بساطتی را دارد، اصالً متفرع بر او است که از همه چیز جدا است. اما اینکه جدا است، نه به این معنا که به آسمانها برود. «لا علی اختلاف الاماکن»؛ نه اینکه خدای متعال در مکان دیگری است، ولی با این بساطتش، از همه چیز جدا شده، مفارقت کرده است. خُب، پس مفارقت، لازمهی این بساطت است. اول «فارق». خُب، وقتی مفارقت شد، امکان جدایی از آنها ندارد. خُب، پس چیست؟؛ «تمکن منها لا علی الممازجة». در کافی و تحف العقول «و یکون فیها» دارد. ولی این «تمکن»ی که مرحوم صدوق فرمودند، از نظر تعبیر، چندین درجه از تعبیر «یکون» الطف است. «تمکن منها»؛ تمکن، تفعل و مطاوعهی باب مکان است. اصل معنای مکان، یک نحو وسعت است. آن بحثها جای خودش. فعلاً تمکن، بهمعنای جای گزیدن در یک جایی است. میگویند: در این صفت متمکن است؛ به مقام تمکین و تمکن رسیده است. یعنی کاملاً در آن، جا بگیرد.

مثلاً اگر یک خانهی عبوری باشد؛ برسید و بخواهید از آن در شوید، نمیگویند: «تمکنتَ فی هذه الدار». بلکه تمکن در جایی است که میخواهید زندگی کنید. میخواهید دائم در آنجا باشید. «تمکن»؛ یعنی اینجا را بهعنوان مکان، برای خودش بر میگزیند. مکانمند میشود، مکاننون میشود. به گمانم این «تمکن»، الطف از این است که «یکون» باشد. «یکون» معنای عامی میشود.

ب) «تمکن منها لا علی الممازجة» نافی فکر مجسمه در اهلسنت

ج) حدیث سلمان از منظره‌ی جاثلیق با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابوبکر

خُب، این جمله‌ی بعدی، از آن جمله‌ها است که مثل احمد بن حنبل و مجسمه دارند؛ ای حدیث «ثانی ما صنف فی الاسلام». دومین مصنّف در اسلام، کتاب سلمان است. اولین مصنّف، کتاب امام علی علیه‌السلام است و دومین مصنّف، کتاب سلمان است. کتاب سلمان، حدیث جاثلیق است. حدیث جاثلیق، بین محدثین حدیث بسیار معروفی بوده است. مرحوم دلمی در ارشاد القلوب، تمام آن را آورده‌اند اما سند را انداخته‌اند. چون ارشاد القلوب، سندها را می‌اندازد. مثل تحف و احتجاج است. زمانی بوده است که این روایات به قدری معروف بوده است که می‌دیدند اگر سندها را بیاورند، کتاب حجیم می‌شود، لذا سندها را می‌انداختند. لذا در ارشاد القلوب، سند را نیاورده‌اند. ولی مرحوم صدوق، در همین توحید و سایر کتاب‌هایشان، قطعات متعددی از این حدیث جاثلیق را نقل کرده‌اند و جالب این است که این قطعاتی که آورده‌اند، سندهایشان فرق می‌کند. یعنی خود مرحوم صدوق، برای حدیث جاثلیق، چندین طریق داشته‌اند. چندین سند داشته‌اند. این، یک کار خوب طلبگی است که از نقل‌های مرحوم صدوق و سایرین، طرق این حدیث جاثلیق دسته‌بندی شود. متأسفانه در زمان ما، حدیث جاثلیق بتمامه بغیر از ارشاد القلوب، در جای دیگری نیست. فقط مرحوم صدوق، در توحید، اشاره کرده‌اند که این حدیث مفصل جاثلیق را «اخرجته بتمامه فی کتاب النبوة». متأسفانه کتاب النبوه‌ی مرحوم صدوق، در دست‌ها نیست. چه بسا پیدا شود. خبر دادند در طرف غرب و ... برخی از زیرزمینی‌ها هست که تا سقف زیرزمینی، کتاب خطی فهرست شده هست. برخی‌ها هم دیده‌اند. اینها که نقل می‌شود، خیلی امید پیدا می‌شود که از این سنخ مصنفات، چیزهایی بیابید.

ابتدای حدیث جاثلیق چه بود؟ اول حدیث به این صورت بود: بعد از تبوک بود؛ در تبوک گفتند: روم می‌خواهد حمله کند و اسلام را از بین ببرد، جیش العسرة و حضرت از مدینه بیرون آمدند. در آن قضیه‌ی مهم امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را در مدینه جا گذاشتند؛ «انت منّی بمنزلة هارون من موسی»؛ گویا حضرت علیه السلام می‌خواستند گریه کنند. محضر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: ای رسول الله! اتترکنی مع النساء و الصبیان؟! من در مدینه با بچه‌ها و زنان بمانم؟! یعنی تمام مردهای مدینه در جیش العسرة که غزوه‌ی تبوک بود، با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خارج شدند. اول امیر لشکرشان که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بودند، تنها در مدینه ماندند. حضرت صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، به ایشان جمله‌ای را گفتند: «أ ما ترضی؟!»؛ بله با بچه‌ها می‌مانی اما «أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی؟!». احمد بن حنبل می‌گوید از این حدیث، «تقشعر منه الجلود».

خلاصه، وقتی به غزوه‌ی تبوک رفتند، رومی‌ها ای آمده بودند و رفته بودند ای اصلاً نیامده بودند. قیصر روم چنین فکری کرده بود؛ گفته بود ما پاپ را – جاثلیق، همان کاتولیک است - ای بزرگترینشان را که اهل فکر و بحث و سؤال بود، می‌آوریم؛ با صد کشیش دیگر. یک گروه صد نفره کم نبوده است. آن هم در آن زمان. از روم به مدینه آمدند. وارد شدند تا قبل از اینکه جنگ کنند، ببینند دلیل این پیامبر چیست. وقتی وارد شدند، قضیه‌ی شهادت پیامبر خدا صلّی

اللّه علیه و آله پیش آمده بود و ابوبکر در مسجد به جای آن حضرت، نشسته بود. منظور من همین یک کلمه است. از ابوبکر شروع به سؤال کردن، کردند. خُب، او هم جواب میداد. جاثلیق هم جوابهای او را فوری مسخره میکرد و بعد از چند سؤال، به این صد کشیش همراهش رو کرد و گفت: پیامبر اینها هم به همین صورت جواب می داده است؟!

عبارت جناب سلمان را ببینید. میگویند: مفاصل بدن من میلرزید. با ناراحتی به درب خانهی امیرالمؤمنین علیه السلام دویدم و گفتم: «ادرک دین محمد صلّیاللّهعلیهوآله»؛ ای امیرالمؤمنین! بیا ببین در مسجد چه خبر است. اینها دارند ما را مسخره میکنند. یکی از سؤالات او این بود: به نظرم اولین سوالش بود. «أین اللّه تعالی»؛ خدا کجا است؟ او هم گفت: فوق سبع سماوات. او هم فوری گفت: «فلیس فی الارض»: خدایی که بالا هفت آسمان است، پس فعلاً در زمین نیست. لذا فعلاً از دست او راحت هستیم، حالا بعداً چه شود.

همان چیزی است که سلفیها با آن مواجه هستند. آنها میگویند: یکی از عقائد صحیحه و حقهای که حتماً باید یک مسلمان به آن معتقد باشد، همین است. در حج به حجاج کتابی میدهند به نام العقیدة الصحیحة. یکی از آنها «اثبات جهت العلوّ» است. حتماً باید بگویی که خداوند بالا است. باید جهات علوّ را برای او ثابت کنید. احمد بن حنبل کتابی دارد به نام «الرد علی الزنادقة والجهمیة». بعضی از حنابله میگویند: این برای احمد نیست. مثل ابوالفرج ابنجوزی اینگونه میگوید. درحالیکه برای احمد بن حنبل است. ابنتیمیه و سایر حنبلی ها قبول دارند که برای او

است. منظورم اینجا است: میگویی از آیهی «الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ»[1] استفاده میشود که خداوند روی عرش قرار گرفته است، پس دیگر نگویید که خدا در زمین است. خُب، حالا چطور به زمین علم دارد؟! مثالی میزند. هر وقت این بحثها پیش میآید، فوری مثال احمد بن حنبل یادم میآید. میگوید: یک توپ را در دستتان بگیرید، شما توپ نیستید، ولی بر آن محیط هستید. خداوند هم در عرش است و در زمین نیست، اما خالصه به آن احاطهی علمی دارد. خُب، در این صورت شما آیهی «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»[2] را هم تاویل کردهاید. درصورتیکه شما میگویی نباید تاویل کنیم. شما میگویی «هو» یعنی «علمه»؛ یعنی احاطهی علمی دارد. خدا را به این صورت تصور کنیم که توپی را در دست گرفته و خودش در عرش است؟! اینجا است که این جملهی حضرت علیه السلام مهم است: میفرمایند: «تمکن فیها» یا «یکون فیها». فاعل «یکون»، خدای متعال است و «فیها»، اشیاء است. «یکون فیها»، نه اینکه در عرش است. اگر آیه میگوید «علی العرش استوی»، باید آن را بفهمیم. باید به درب خانهی اهلبیت علیهم السلام برویم؛ «انّی تارک فیکم الثقلین». اگر در یک ثقل تعبیری است که باید آن را بفهمیم، نمیتوان به درب خانهی احمد بن حنبل رفت. بلکه باید به درب خانهی امام هادی علیهالسلام برویم. احمد بن حنبل در زمان امام هادی علیهالسلام بوده است. او چند سالی زودتر از حضرت علیه السلام وفات کرد. در یک زمان بودند؛ اما به درب خانهی امام هادی علیهالسلام برویم یا برویم از احمد بن حنبل بپرسیم که به چه معنا است؟!

خود متوکل که سامرا را بنا کرد، احمد بن حنبل در بغداد، خیلی در مقام تحدیث بالا بود، خیلی مورد توجهی اهلسنت بود، به همین خاطر هم بود که امام شد. اینکه فقیه چهارم شد، به همین جهت مهمی که در تحدیث داشت بود و الا خودشان میدانستند که اجتهاد فقاهتی ندارد. خیلیها میگویند مجتهد نیست و محدث است. اینها طردا للباب به ذهنم میآید، ولی بسیار مهم است.

وقتی متوکل میخواست سامرا را بهعنوان شهری که خود خلفیه بنا کرده است، بگیرد، احمد بن حنبل را به سامرا آورد. مسند احمد با یک چاپ تحقیقی خیلی خوب چاپ شده است. پنجاه و چهار جلد کتاب شده است. شعیب ارنؤوط که از مصححین و محققین خیلی خوب است، در پنجاه و چهار جلد، مسند احنن بن حنبل را چاپ کرده است. مقدمهی آن را نگاه کنید. در مقدمه، همین را میگوید. میگوید: متوکل گفت: ابنحنبل شما به سامرا بیا و در آنجا درس بده. او هم به آنجا آمد. از ابن

حنبل جمله‌ای نقل شده است که مظلومیت اهل البیت علیهم‌السلام را می‌رساند. چند روز که ماند رها کرد و رفت. گفتند: چرا رفتی؟! گفت: «أن یکون سامرا سجنا لی»[3]؛ اینجا زندان است! من نمی‌خواهم در زندان باشم. از این تعبیر می‌فهمیم که عسکریین علیهما السلام، در آنجا به چه صورت بودند. در محله‌ی عسکر هم بودند. او به کل سامرا می‌گوید: سجن، دیگر وقتی به سجن رفتید، به محله‌ی عسکر بروید! ببینید چه دم و دستگاهی بوده است. چه محدودیت‌هایی را ایجاد کرده بودند.

علی أیّ‌حال، احمد بن حنبل به این صورت مثال می‌زند. در روایت هم سؤال کرد که خداوند کجا است؟ او هم گفت: فوق سبع سماوات است. جاثلیق هم فوری گفت: «فلیس فی الارض». البته بعدا حضرت علیه السلام تشریف آوردند و به همه‌ی سؤالات جواب دادند. وقتی که حضرت علیه السلام جواب می‌دادند - شاید در برخی از جاها جاثلیق قسم هم خورده باشد - به این صد کشیش رو می‌کرد و می‌گفت: اگر الآن مسیح اینجا حاضر بود و این سؤال را از او می‌پرسیدم، همین جوابی را که این آقا دادند را می‌داد. یعنی آن وقت مسخره می‌کرد، ولی الآن از جواب حضرت علیه السلام به این صورت می‌شکفت.

تعبیر عرشی و کلیدی «الدنیا فی الآخره» در حدیث جاثلیق

یکی از چیزهایی که در حدیث جاثلیق هست و متأسفانه در غیر از ارشاد القلوب نیامده است، چون محدثین تقطیع کرده‌اند، آن بخشی از حدیث است که حضرت علیه السلام، رابطه‌ی میان دنیا و آخرت را فرموده‌اند. «رسم الدنیا...». این فقط در ارشاد است. مرحوم مجلسی هم که در بحارالانوار آورده‌اند، فقط از ارشاد نقل می‌کنند. این یک کلید است. باره عرض کرده‌ام؛ سائل جاثلیق است؛ یعنی بزرگترین شخصیت علمی نصاری در زمان خودش و جواب دهنده هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. لذا وقتی او سؤال می‌کند، قرار نیست هر جوابی که دادند سر تکان بدهد. عالم است! فوری جواب‌ها را می سنجد و مسخره می‌کند. سؤال او چه سؤالی است؟ «أین الدنیا من الآخرة و الجنة و النار»؛ بهشت و جهنم کجا است؟ رابطه‌ی دنیا و آخرت به چه صورت است؟ آن وقت حضرت علیه السلام شروع می‌کنند به جواب دادن: «الدنیا فی الآخرة و الآخرة محیطة بالدنیا». همین اولی را ببینید. هنگامه است. کلامی عرشی‌تر از این و کلیدی‌تر؟! گاهی کلامی عرشی هست، اما کلیدی نیست، اما این جمله‌ی حضرت علیه السلام جمله‌ای است که هم عرشی است و هم برای اقیانوس معارف کلید است. «الدنیا فی الآخرة». به تعبیر عوام؛ دنیا در دل آخرت گذاشته شده است. نه اینکه دنیا، همین الآن هست و آخرت بعداً با آن می‌آید. «الدنیا فی الآخرة و الآخرة محیطة بالدنیا». یعنی اینطور بیاناتی بود که می‌گفت: اگر الآن حضرت مسیح بودند، همین جواب را می‌دادند.

---

[1]. طه، آیه‌ی ۵.

[2]. حدید، آیه‌ی ۴.

[3]. احمد بن حنبل، مسند أحمد (چاپ موسسة الرسالة)، ج 1، ص 44: «راح المتوكل يطلب المحدثين إلى سامرا حيث كان يقيم علي النقي وامجالس حدثهم هناك، وكان الإمام أحمد قد عاد إلى تحديث أصحابه في بغداد، فأمره المتوكل في أواخر سنة (235 هـ) أن يقدم إلى سامرا، فذهب إليه الإمام أحمد على مضض ثم بدا للمتوكل أن يعيده، فأمره وهو في طريقه إليه أن يعود إلى بغداد، فعاد وقد امتنع من التحديث إلا لولديه وابن عمه . ثم أرسل يستدعيه من جديد سنة (237 هـ) ، واضطر الإمام أحمد

لذهاب إليه، ولكنه اكتشف أنه سيكونُ في سامَرّا في سجنٍ من نوع جديد، فانقبض، ورَفَضَ أن يشتري بيتاً هناك وأن يحدث ، وأعطى للهَ عهداً أن لا يحدِّثَ بحديثٍ على تمامه حتى يلقاه، ولا يستثني من هذا العهد حتى ولديه. قال الإمام أحمد: إنما يريدون أُحَدِّث، ويكون هذا البلدُ حبسي...».

د) عینیت صفات با ذات و عدم عینیت ذات با صفات، لازمه‌ی بساطت ذات

شاگرد: «تجزئة العدد» بر اساس مبنای فاعل را چون برای ذات می‌فرمایند، می‌توانیم ... .

استاد: برای ذات نیست، کمال است.

شاگرد: اینها صفات ذات خداوند متعال است، می‌توانیم بگوییم: اشعار دارد به اینکه صفات خداوند عین ذات نیست؟

استاد: من که خیلی با این استفاده‌ی شما موافق هستم. قبلاً عرض کرده بودم؛ اینکه می‌گوییم: عینیت صفات با ذات، یک مرتبه‌ای از کلاس معارفی است که روایات گفته‌اند. برای این است که نفی تعدد صفات کنند و الا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ابتدای نهج‌البلاغه نمی فرمودند: «أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَ کَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِیقُ بِهِ وَ کَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوْحِیدُهُ وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ کَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»[1]. اصلاً این ادبیات می‌گوید نفی صفاتی که در آخر کار می‌آید، مطلبش خیلی بالا است. نه اینکه نفی صفات زائده باشد و ... . اول «الاخلاص» را بفهمیم که به چه معنا است، بعد حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «کمال الاخلاص». وقتی «الاخلاص له» را دیدیم، «کمال الاخلاص له» نفی صفات است. لذا به گمانم این نفی الصفات، خیلی بحث مهم و سنگینی است. از مرحوم علامه‌ی طباطبایی هم عبارتی را زیاد نقل کرده‌ام؛ فرموده بودند: صفات عین ذات هستند اما ذات عین صفات نیست. می‌دانم که اشان یکی از اینها را گفته بودند. بیانی داشتند که آن بیان را فراموش کرده بودم. آن چیزی که بنده می‌فهمم، این است که از این طرف مانعی ندارد که این حرف را بزنید. اما وقتی از آن طرف نگاه می‌کنید، حتی خوب نیست از کلمه‌ی سابق استفاده کنید.

---

[1]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه‌ی صبحی صالح)، ج ۱، ص ۳۹.

ه) عدم ملازمه‌ی مسبوقیت نفس الامر از ذات الهی با سابق‌بودن ذات خداوند متعال از نفس الامر

ز) مسبوقیت طبیعی الربط از خداوند متعال، نافی ِاتصاف خداوند متعال به سابقبودن

یکی از چیزهایی که مکرر عرض کردهام این است: تمام نفسالامر با اوسعیتی که دارد، مسبوق به هویت غیبیهی الهیه است. اما او باز سابق نیست. این خیلی مهم است. یعنی سراغ او نروید که بگویید سابق بر بستر نفسالامر است. تمام بستر نفسالامر، مسبوق به او است. وقتی همین را بفهمیم، براهین توحیدی ثابت میشود. اما لازمهی مسبوقیت این نیست که سریع نتیجه بگیریم که او سابق است. او اعلی از این است که بگوییم سابق است.

شاگرد: چطور نتیجه بگیریم، درست است؟

استاد: اینکه این بستر نفسالامر مسبوق است. در نفسالامر به بستری میرسیم که شأنی از نفسالامر، شأن طبایع است. شأن نفس الطبایع. قبلاً هم در جلسات متعدد از آن صحبت شد. اینکه نفسالامر اوسع از لوح وجود است ...؛ مقالهای هم شده است؛ در آنجا عرض کردم در اوسعیت نفسالامر یک شأن بسیار مهم و طولی، طبایع هستند. اعیان ثابته هستند و آن طیف وسیعی که تشکیل میدهند. طبایع به چه صورت هستند؟ طبایع در یک موطنی که خودشان دارند، بالای آن طبیعت، دیگر طبیعتی مفروض نیست. یکی از طبایع، طبیعت «الربط» است. این یک طبیعت است. مصادیق دارد و انواع دارد. خدای متعال با دستوراتی که تنها از لسان اهالبیت علیهم السلام صادر شده است – این ادبیات را هیچ کجا پیدا نمیکنید - میفرماید: اگر این یک ربط است، شما انتظار نداشته باشید که در موطن ذات او، که سابق بر همهی طبایع است، یک جور ربط درست کنید. چرا؟؛ چون او سابق بر طبیعی الربط است. او رَبّطَ َالربطَ همانطوری که حضرت علیه السلام میفرمایند: «حیّث الحیث و لا حیث له، قبّل القبل، عیّن العین فلا عین له». اصلاً او بر اصل طبیعی الممکان سابق است. وقتی طبیعی در آنجا نیست، چطور میخواهید مصادقش را به آنجا ببرید. یکی از طبایع رفت. وقتی اینها را به این صورت درک کنید، دیگر مشکلی ندارید. بعداً بدون اینکه تشبیه صورت بگیرد، تنزیه را هم اعمال میکنید. یعنی «لاتعطیل و لاتشبیه». تعطیل را هم کنار میگذارید، اما از مسیر این فهم. از این مسیر که او فوق طبایع است. «و بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضدّ له»؛ یعنی او است که اصل تضاد را بهعنوان طبیعی و مصادیقش آورده است. چیزی که اصل تضاد، مسبوق به ذات او است، آن وقت میخواهید ضد داشته باشد؟! اگر او ضد داشت، تحت ظل تضاد میشد. یعنی طبیعی الضدیة بالای او میرفت. این بیانات چقدر عجیب است!

ح) نفی تشبیه از کلمات و توصیف خداوند متعال به وسیله‌ی آن‌ها؛ توصیف اشاری

خُب، فرمودید پس چه بگویید؛ در اینجا هم وقتی سابقیت می‌گویید، یک سابق و مسبوق درست می‌کنید، لذا درست نیست. آن چه که ما می‌دانیم این است که محیط است. به همان صورتی که «یلیق بجنابه». ذات جناب او احاطه دارد بر تمام بستر نفس‌الامر.

شاگرد: باز هم نمی‌توان گفت احاطه دارد.

استاد: بله؛ با این توضیحی که دادم، حالا دیگر می‌گویم. تعطیل ممنوع است. چون می‌دانیم که می‌توانیم این‌ها را بگوییم. وقتی آن‌ها را فهمیدیم و وقتی الفاظ را به کار می‌بریم، یعنی از فیلتر نفی تشبیه رد شده‌ایم. یعنی شما کاملاً ضوابط تشبیه را درک کرده‌اید و بدون این‌که مفهوم احاطه را دچار تشبیه کنید، آن را در او به کار می‌برید.

شاگرد: اشاری می‌شود.

استاد: بله؛ تحلیلش همان اشاری است.

شاگرد ۲: تعدد صفات نسبت به مخلوق، خودش را نشان می‌دهد؛ لذا این مهم است که در صفات، تعدد و تباین را بیان می‌کنیم ... .

استاد: می‌خواستم این را بگویم، اما یادم رفت. این‌که حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «ممازجة»، خیلی مهم است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «یکون فیها» اما «لا علی الممازجة». ممازجه انواعی دارد. در این‌که اسمای الهی، ظهور آن در اشیاء و این‌که خدای متعال به چه صورت «یکون فیها» است، باید ممازجه را بردارید. چند جور ممازجه دارید؟ این آیه‌ی شریفه، بماند برای جلسه‌ی بعد: «وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ»[1]؛ در اینجا که می‌خواهید ممازجة را بردارید، خداوند متعال برای خودش در عالم خلق مثَل‌های متعددی گذاشته است؛ اما مثَل اعلی. مثل اعلی؛ یعنی مثلی که وقتی شما آن را درک عقلانی کنید، مبتلا به تشبیه نمی‌شوید. آن‌ها مثال‌های خیلی خوبی است. شما روی آن فکر کنید. انواعی از ممازجه دارید. ممازجه حلولی و ... .

و الحمدلله رب‌العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

[1]. نحل، آیه‌ی ۶۰.